

## بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور

رضا افخمی عقدا<sup>۱</sup>

استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه یزد

محسن زمانی

دانشجوی دکتری دانشگاه یزد

نرجس طهماسبی

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه یزد

### چکیده

زن، یکی از موضوعات مهم شعری شاعران عرب بوده است که از دوران جاهلی تا عصر حاضر، در سروده‌های آن‌ها خود نمایی می‌کند. بنا به اعتقاد اکثر ناقدان قدیم و جدید سراینده‌گان شعر کهن به این عنصر مهم در جامعه با نگاهی سطحی نگریسته‌اند، اما شاعران معاصر با نگاهی نو و متفاوت با دید گذشتگان به موضوع زن پرداخته‌اند. یکی از این شاعران صلاح عبدالصبور است که در موضوعات گوناگون از این نام برای بیان ایده‌ها و دغدغه‌های شخصی و اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و عرفانی خود سود جسته است. این گفتار بر آن است تا جایگاه زن را در شعر صلاح عبدالصبور دریابد. از این رو با روش تحلیلی - توصیفی اشعار این شاعر را بررسی کرده و دریافته است که سروده‌های صلاح عبدالصبور دربرگیرنده توصیف ویژگی‌های جسمانی زن نیست بلکه زن معمولاً نماد مضامین و مفاهیمی است که شاعر برای بیان اندیشه‌های خود از آن مدد می‌جوید. زن عنصری نجات دهنده، حیات بخش، سازنده و پرورش دهنده است که به نوعی مفهوم حاصلخیزی و بالندگی را یادآوری می‌کند که از تعبیر اسطوره‌ای زن در دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌های گذشته است.

**کلید واژه‌ها:** شعر معاصر عربی، شعر اجتماعی، زن، صلاح عبدالصبور

۱- نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: rezaafkhmi55@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۳/۰۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۵/۰۵

## مقدمه

عبد الصبور در سال ۱۹۳۱ میلادی در شهر زقازیق مصر چشم به جهان گشود و چون تنها فرزند پسر در خانواده بود، بسیار مورد توجه اعضای خانواده قرار گرفت؛ به گونه‌ای که دوستش توفیق بیضون می‌گوید: «خانه، مدرسه‌ی اول و مدرسه‌ی دوم او بود و عبدالصبور میان این دو خانه خود را شناخت و به کمال رسید» (صلاح عبد الصبور، ۱۹۹۳، ص ۱۳).

مدتی به نویسندگی در مجلاتی چون «روز الیوسف»، «صبح الخیر» و روزنامه «الاهرام» پرداخت. زمانی به سیاست روی آورد و سفیر و رایزن فرهنگی مصر در هند منصوب شد. از آخرین سمت‌های وی، ریاست نمایشگاه بین‌المللی کتاب قاهره بود و پس از امتناع از شرکت دادن اسرائیل در نمایشگاه، به دستور مستقیم سادات - رئیس جمهور وقت - ناگزیر، به آن تن داد و سخت مورد حمله‌ی روشنفکران مصر قرار گرفت و بر اثر همین فشارهای روحی و سرزنشهای تند، در سال ۱۹۸۱ در سن پنجاه سالگی بر اثر سکته قلبی درگذشت (اسوار، ۱۳۸۱، ص ۵۴۷).

عبد الصبور به عنوان یکی از پیشگامان شعر نو عربی به شمار می‌آید که از اندیشه‌های غرب تأثیر پذیرفته است. همچنان که از جمله نوادر و برجستگی‌هایی است که دارای سهم بزرگی در تألیف نمایشنامه و نظریه پردازی در زمینه شعر آزاد، می‌باشد. منتقدان عرب معتقدند که صلاح عبد الصبور به واسطه احساسات سرکش و حساس از آن جمله شاعرانی است که اشعار جانسوز و اندوهبار او در میان ترس و غم نقش می‌بندد و گاهی رنگ و بوی فلسفی به خود می‌گیرد (احمدیان، ۱۳۸۱، ص ۱۶۵).

عبد الصبور در ابداع‌های خود از منابع و مصادر گوناگونی سیراب گشته است از جمله: از شعر صعالیک گرفته تا شعر حکمی و همچنین تأثیر پذیری از افکار برخی از صوفیان برجسته عربی مثل "حلاج" و "بشر الحافی"، که از آن‌ها به عنوان نقاب و پوششی برای بیان برخی از افکار و تصورات خود در قصائد و نمایشنامه‌هایش استفاده کرده است. همچنین شاعر از دستاوردهای شعر رمزی فرانسه و آلمان (نظیر بود لر و ریلکه) و شعر فلسفی انگلیسی به ویژه شخص «الیوت» نیز استفاده نموده است. و در

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۳۱

زمانی که به عنوان رایزن فرهنگی مصر در سفارت این کشور در هند بوده است از گنج‌های فلسفی و فرهنگی هند نیز استفاده نموده است.

از جمله مجموعه های شعری عبدالصبور «الناس فی بلادی» (۱۹۵۷م) است که متشکل از ۲۴ قصیده در قالب شعر آزاد بوده است و توجه مجامع ادبی مصر در آن زمان را بهخود جلب کرد. وی در این مجموعه به علت تصاویر بدیع و به کارگیری مفردات روز مره و دوگانگی کمدی و تراژدی و به هم آمیختگی حس سیاسی و فلسفی و موضع گیری انتقادی آشکارش، مورد توجه خوانندگان و ناقدان قرار گرفت. در ادامه حیات نه چندان طولانی خود چند مجموعه دیگر هم خلق نمود که مهم ترین آنها عبارتند از: «أقول لكم» (۱۹۶۱م)، «أحلام الفارس القديم» (۱۹۶۴م)، «تأملات فی زمن جریح» (۱۹۷۰م)، «شجر اللیل» (۱۹۷۳م) و «الإبحار فی الذاكرة» (۱۹۷۷م). همچنین تعدادی نمایشنامه هم از خود به جای گذاشت که عبارتند از: «مأساة الحلاج» (۱۹۶۴م)، «مسافر لیل» (۱۹۶۸م)، «الأمیرة تنتظر» (۱۹۶۹م) و «بعد أن يموت الملك» (۱۹۷۵) و «لیلی والمجنون» (۱۹۷۱م) که در سال مذکور در قاهره نمایش داده شد. از آثار نشر او هم می توان به این موارد اشاره کرد: «حیاتی فی الشعر»، «أصوات العصر»، «رحلة الضمیر المصری» و «علی مشارف الخمسین». عبد الصبور در اشعار خود به موضوعات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه خود می پردازد؛ اما یکی از موضوعات قابل توجه شعر وی «زن» می باشد.

سرایندگان شعر کهن، این واژه را با حفظ معنای ظاهری اش، در اشعارشان وصف کرده اند؛ اما در شعر معاصر این واژه از معنای ظاهری خود خارج گشته و در قالب رمز و نماد به کار گرفته می شود. تصویر زن آینه ای است که، بیانگر فرهنگ و ارزش های جامعه ای است که در آن زندگی می کند. دستاوردهای ادبی جامعه بعضاً تصویری مناسب و صحیح از زنان آن جامعه را ارائه می دهد و در مواردی هم تصویری مشوه را از آنان به نمایش می گذارد.

در این مقاله برای تبیین بهتر نماد های زن در شعر صلاح عبدالصبور، نگاهی هم به پیشینه ی جایگاه زن در اعصار و قرون گذشته شده است، چرا که با نمادهای بکار گرفته شده از زن، در شعر معاصر عربی ارتباط نمی باشد.

در مورد عبد الصبور و شعر وی کارهایی در ادبیات عربی صورت گرفته است از جمله مصطفی بدوی در کتاب «مختارات من الشعر العربی الحدیث» (۱۹۶۹م) مطالبی را پیرامون عبد الصبور و گرایش وی به مکتب‌های ادبی مطرح کرده است. خود صلاح عبد الصبور در کتاب «حیاتی فی الشعر» (۱۹۶۹م) توضیحاتی را در پاسخ به ناقدان شعر خود بیان کرده است و از شیوه شاعری خود دفاع کرده است. محمد بدوی در کتاب «دراسة فی شعر صلاح عبد الصبور» (۱۹۸۶م) ساختار شعری وی را بررسی کرده است. و در مورد رمز در اشعار وی عز الدین اسماعیل در کتاب «الشعر العربی المعاصر» (۱۹۷۲) به کاربرد رمز و اسطوره در شعر وی اشاره کرده است. علاوه بر این حمید الشابی در کتاب خود «الکائن والممكن فی قراءة الشعر العربی المعاصر» (۲۰۱۳م) در فصل چهارم کتاب که به بررسی مضامین قصیده معاصر عربی پرداخته بخشی از این فصل (صص ۲۳۷-۲۵۶) را به موضوع زن در شعر عربی معاصر اختصاص داده و به جایگاه و منزلت زن در جامعه عربی که مورد بی مهری بسیار زیاد واقع شده است اشاره کرده است. در ادبیات فارسی هم حمید احمدیان در مقاله‌ای تحت عنوان "نگاهی به زندگی و اشعار صلاح عبد الصبور با استفاده از آثارش" (۱۳۸۱) و سید حسین سیدی در مقاله‌ای تحت عنوان "نماد پردازی در شعر صلاح عبد الصبور" (۱۳۸۳) به بررسی موضوعات شعری و نمادهای شعر وی پرداخته‌اند، اما در باره ی مفهوم زن در شعر وی به طور مجزاً کاری صورت نگرفته است. از این جهت ما مفهوم زن در شعر این شاعر را در موضوعات ذیل بررسی خواهیم کرد.

### ۱- زن روح حیات و زندگی

حضور شخصیت زن در مقام عنصری نجات بخش و رها دهنده، موضوعی بسیار قابل اهمیت و شایان توجه است. «این نوع نگرش به زن می‌تواند دارای بن مایه‌ای اسطوره‌ای و روان‌شناسانه باشد. به طور کلی، در قدیم‌ترین آثار بازمانده از انسان باستانی در جوامع کهن، رد پای "مادر کبیر" یا "بزرگ مادر" یافت می‌شود که در صورت‌های سمبلیک [نمادین] حضور خود را آشکار می‌سازد. اصل "مادینه‌ی هستی"

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۳۳

و پرستش "مادر خدا" در اندیشه‌های اساطیری بشری، بیانی آشکار از حیات بخشی، زایش و ناجی بودن زنان در باور انسان است. در اساطیر جوامع، زن در جریان پیدایش آفرینش و به طور کلی در ظهور تمام پدیده‌های حیات بخش و در مجموعه‌ی خلقت سهم و نقش برتر را داشته است. از این رو، در اساطیر جوامع کهن، نوخدایان مادینه به نام مظاهر قدرت و حاصلخیزی و زایش و عشق خوانده می‌شدند» (لاهیجی و کار، ۱۳۸۷، ص ۸۸).

حضور قهرمانانه‌ی زن در زندگی که بیشتر به نجات شوهر یا نزدیک‌ترین مرد اطرافش می‌انجامد نیز می‌تواند بن مایه‌ای اساطیری داشته باشد؛ برای مثال، زمانی که «ازیریس» به دست «تیفون» کشته شد، همسر آسمانی‌اش «ایزیس» زنده ماند و او را دوباره حیات داد (فریزر، ۱۳۸۶، ص ۴۳۷).

این نقش زن، یعنی قهرمان نجات دهنده‌ای که جنبه حیات بخشی نیز دارد در آثار صلاح عبد الصبور کاملاً آشکار است، که در ذیل به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهیم داشت.

شاعر در قصیده‌ی «بحر الحداد» برای تسکین درد و رنج خود از حیرانی، سرگشتگی، ظلمت و خفقان به معشوق خود پناه می‌برد و با او به درد و دل کردن می‌پردازد تا آرامش یابد:

اللَّيْلُ يَا صَدِيقَتِي يَنْفُضُنِي بِلَا ضَمِيرٍ / وَيُطَلِّقُ الظَّنُونَ فِي فِرَاشِي الصَّغِيرِ / وَيُنْقَلُ الْفؤَادُ بِالسَّوَادِ / وَ رَحْلَةَ الضِّيَاعِ فِي بَحْرِ الْحَدَادِ... (دیوان، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۷) (ای دوست من، شب بی رحمانه مرا مضطرب می‌سازد و شک را در رختخواب کوچکم رها می‌کند و قلبم را با سنگینی تاریکی‌اش و آغاز محو شدن در دریای موج غم و اندوه می‌فشارد).

و در ادامه تنها پناهگاه آرامش بخش خود از درد و رنج‌ها را زن می‌داند و می‌گوید:

لَا شَيْءَ فِي الدُّنْيَا جَمِيلٌ كَالنِّسَاءِ فِي الشِّتَاءِ (دیوان، ج ۱، ص ۷)

(هیچ چیزی در دنیا به زیبایی زنان در زمستان نیست).

چرا که دیگر امور جز زن، انسان را رسوا و خوار می‌کند:

الْخَمْرُ تَهْتِكُ السَّرَارَ / وَ تَفْضَحُ الْإِزَارَ (دیوان، ج ۱، ص ۸)

(شراب اسرار را فاش می‌کند و دامن را لکه دار می‌کند).

شاعر علی رغم فشارهای روحی و روانی، مشکلات و ظلم و ستم‌هایی که - از آن‌ها به «الطارقُ المجهول» تعبیر کرده است - به سوی وی روی آورده‌اند ولی باز به امید دیدار معشوق و وصال او زنده است و تداوم حیاتی سرشار از امید و آرزو، آرامش، آسایش، تعالی و حرکت به سوی آینده‌ای روشن را مدیون او می‌داند. او را این گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

«الطارقُ المجهول، یا صدیقِی مُلْتَمَّ شَرِّیر/ عیناه خنجران مَسْقِیان بالسموم... / لکنَّ صَوْتَهُ الْأَحْشُ  
یشدخُ بالمساء/ «إلی المصیر»...! و المصیر هُوَ تَرَوُّعُ الطُّنُون/ وفي لقائنا الأخير یا صدیقِی وَعَدْتِینِ  
بُنْهَیةٍ علی الْجَبَلِ / أریدُ أن أعیشَ کِی أشمَّ نَفْحَةَ الْجَبَلِ (دیوان، ۱۹۹۸، ج ۱، صص ۹-۱۰) (ای  
دوست من، حیرت و سرگردانی، ظلم و ستم، شروری با نقاب است، که چشمانش  
خنجری زهر آلود است، و صدای گوش خراشش با غم و اندوه غروب در هم آمیخته  
می‌شود و گویی اینکه این ندا را می‌دهد: سرنوشت تو چنین است، و چنین سرنوشتی  
گردابی است که عقل و اندیشه را در خود فرو می‌برد... و ای محبوب من! در آخرین  
دیدارمان به من وعده دادی که با بردنم به تفرجگاه کوهستان مرا از این حیرت و  
سرگشتگی و غم و اندوه نجات دهی، چرا که من می‌خواهم زندگی کنم تا این که نسیم  
روح بخش آرامش را در این دنیا ببویم.

شاعر در «أعلی من العیون» زن [معشوقه‌اش] را رمز حیات و زندگی قرار داده و او را مایه آرامش، بالندگی، تداوم حیات و سرزندگی می‌داند؛ زن نزد وی پناهگاه و دژی مستحکم است که در آن عشق و محبت، سرنوشت درخشانی را برای او رقم می‌زند، که به ایده شاعر این نوع سرنوشت مدیون عشق حقیقی و واقعی مرد به زن است که در کنار او به آرامش حقیقی و واقعی دست پیدا می‌کند.

«عیناکِ عُشَّی الْأَخیر/ أرقدُ فیهما، و لا أطیر/ هُدُبهما وثیر/ خیرهما وفیر/ و عندما حطَّ جناحُ قَلْبِی  
النِّزق/ بینهما، عرفتُ أَنِّی أدرکت/ نهایة المسیر...» (ج ۱، ص ۲۳۸)

(چشمان تو آخرین [امن‌ترین] منزلگاه من است، در آن می‌خوابم و آن را ترک نمی‌کنم،  
مژه‌هایش نرم و لطیفند، نیکی‌هایش بسیار، و زمانی که قلب تپنده‌ام در میان دو چشم تو  
سکنی‌گزید، یقین پیدا کردم که، من به پایان راه رسیدم (به آرامش که همان سرنوشت  
درخشان است دست یافتم...)

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۳۵

شاعر با تکرار واژه «حب» در جای جای این قصیده بر این نکته تأکید دارد که عامل پیوند قلبها، آرامش و تسکین دل و امید و آرزو عشق است که خداوند آن را به عنوان بهترین هدیه به انسان بخشیده است.

... الحبُّ يا حبيبي أغلى من العيون / صونيه في عينيك و احفظيه / الحبُّ يا حبيبي مليكنا  
الحنون / كوني له مُطيعاً سميعه / الحبُّ يا حبيبي هدية الحياة لي ، و لك (ج ۱، ص ۲۴۱)  
(ای معشوق من، عشق از چشم‌ها گران‌مایه تر است، آن را در چشمانت محافظت نما  
و حفظ کن، ای دوست من عشق رهبر دلسوز و مهربان ماست، گوش به فرمان او باش،  
ای معشوق من، عشق هدیه زندگی برای من و توست).

وطن (مصر) همانند مادری است که می‌توان در دامن آن به آرامش رسیده و معانی و مفاهیم بخشش، فداکاری، حیات و زندگی، بالندگی، حاصلخیزی و زایش را لمس کرد.

«مصرُ الولود نمك، ثم رعتك، ثم استخلفتك على ذراها» (دیوان، ج ۱، ص ۳۶۴).

(مصر زاینده (مادر وطن) تو را روح زندگی بخشید، سپس تو را در دامن خود پرورش داد، و عاقبت تو را نماینده خود بر گستره طبیعت بی کرانش قرار داد).

## ۲- زن و غم و اندوه

«نوستالژی (Nostalgia) متشکل از دو واژه یونانی: (nostos) به معنی بازگشت به خانه و (algia) به معنی درد می‌باشد» (آشوری، ۱۳۸۱، ذیل واژه). این واژه در واژه‌نامه آکسفورد به معنی احساس درد و رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته و از دست رفته است (hornby ۲۰۰۳، ص ۸۴۰). در زبان فارسی به معنای غم غربت، حسرت بر گذشته و در عربی به معنای «الحنين إلى الماضي» ترجمه شده است. علاوه بر این در معانی «دلتنگی برای میهن یا خانه و خانواده، فراق و درد و دوری، درد جدایی، احساس غربت، غم غربت، حسرت گذشته، آرزوی گذشته» نیز آمده است (آریان پور، ۱۳۸۰، صص ۳۵-۳۹). حقیقت این است که گرایش به اندوه در ادبیات معاصر بیشتر زائیده "معرفت" و "شناخت" شاعر نسبت به فرهنگ و تمدن‌های قدیم، جدید و غیر

عرب است؛ که روحیه غم و اندوه را در درون وی کاشته است (اسماعیل، ۱۹۷۲، صص ۳۵۴ - ۳۵۵) البته نشانه‌ها و دلایل مؤثرتر دیگری هم وجود دارد از جمله «شکست، تحقیر و زندگی سیاه و سختی که بر جامعه حاکم است» (ابراهیم حاوی، ۱۹۸۴، ص ۱۵۹ به نقل از احمدیان، ص ۱۶۸).

شعر عبد الصبور نیز از این ویژگی برخوردار است و او را شاعر حزن و اندوه نامیده‌اند به طوری که صحبت از غم و اندوه چه شخصی و چه اجتماعی بخش قابل توجهی از دیوان شاعر را به خود اختصاص داده است. به عنوان مثال شاعر از غربت خود در جامعه چنین می‌گوید:

فقد أموت قبل أن تلحق رجلاً رجلاً / في زحمة المدينة المنهمرة / أموت لا يعرفني أحد / أموت لا يبكي أحد. (دیوان، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۱۹۴)

قبل از آن که گامی به گامی رسانی، در ازدحام شهری پر غلغله می‌میرم. نه کسی مرا می‌شناسد و نه کسی بر مرگم خواهد گریست.

اما در مواردی که از زن برای بیان غم و اندوه بهره برده است در موضوعات زیر می‌توان به آن اشاره کرد:

## ۲-۱- زن و اندوه فراق از معشوق

عبد الصبور در کتاب «حیاتی فی الشعر» اشاره می‌کند، «در شانزده سالگی هنگامی که روح، احساس و عاطفه شاعری در وجودم شعله‌ای افروخته بود در وادی عشق گام نهادم و از این بابت راضی و خشنود بودم، ولی دیری نپایید که معشوقم مرا ترک کرد، همچنان که سلمی کرامه معشوقش [جبران خلیل جبران] را ترک کرد» (عبد الصبور، ۱۹۹۸، ج ۳، ص ۷۶). وی ابیات زیر را به خاطر حسرت بر دوران رفاقت با معشوقه‌اش سروده است. او معتقد است که شعر رسالت بس والایی دارد (همان، ج ۳، ص ۷۴) و شاعر با مردم عادی تفاوت فاحشی دارد، او فردی است که در برابر جهان، زندگی و هستی احساس مسوولیت می‌کند و یکی از ویژگی‌های بارز او تعهد است که بر پایه صداقت استوار است. بر این اساس شاعر در عشق نیز صادق است و معشوق را بر مبنای عشق و علاقه



بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۳۷

حقیقی و واقعی دوست می‌دارد زیرا او سعادت خود را در صداقت می‌بیند. هنگامی که شاعر جامعه یا معشوقه‌ای را می‌بیند که با افکار، اندیشه، احساس، عاطفه و صداقت او فاصله گرفته است برای اثبات صداقت و رسیدن به سعادت چاره‌ای جر تحمل سختی‌ها، گرفتاری‌ها، فراق و مصائب مختلف ندارد و از تهی بودن جامعه و معشوق از عشق حقیقی و واقعی شکوه و گلایه می‌کند که ناله‌های او گواه زخمی عمیق بر گوشه گوشه جگر شاعر است.

عشقتُها صادقاً من مُهجتي و دمي      لکنها الحبُّ من زيفٍ و بُهتانٍ  
کَم کُنْتُ أَلْتُمُّهَا فِي نَشْوَتِي فَأَرَى      فَيُوجِّهَهَا سِحْرَ مُفْسِتِنِو فَنَانَ  
لکنما قلبها سرّ حوی سُبلا      کالتیه ضلُّ بها فکري و وجداني  
لکنها ترکني یا لمهزلتسی      في اللیل حُبِّي، و عند الفجر هجراني  
آه لَهَا مِنْ جراح حطمت کبدي      لو تنفع الآه مِيتاً بَيْنَ أَكْفَانِ  
(دیوان، ۱۹۹۸، ج ۳، ص ۷۷)

من صادقانه از جان و دل عاشق او بودم، ولی عشق او عشقی دروغین و غیر واقعی بود. / چه بسا با عشق و علاقه‌ای که مرا مدهوش کرده بود به او عشق می‌ورزیدم، پس باور کردم (از روی صداقت) که در چهره او آثار عشقی مدهوش کننده و بالنده می‌درخشید. / اما غافل از اینکه قلب آن معشوق رازی است که فکر و اندیشه و شعور مرا گمراه و متحیر کرده همچنان که راه‌های مختلف در بیابان مسافر را گمراه می‌کند. / وا عجب از معشوقه‌ای که مرا را رها کرد، عشق او دیری نپایید زیرا که آغاز شب سراغم آمد و در صبحگاهان به من پشت کرد. / آه، از زخمی که جگر مرا پاره پاره کرد، ای کاش آه و ناله برای مرده کفن شده سودی داشت.

## ۲-۲- غم و حسرت بر دوران باشکوه گذشته میهن

شخصیت زن در شعر نماد گرا با وطن و خاک، پیوندی جدا نشدنی دارد. این اتحاد معنایی مقوله جدیدی نیست و ریشه در باورها و آئین‌های اساطیری دارد. به عنوان مثال «گایا» (gaia) در اساطیر یونان «است» (asset) در اساطیر مصر و «عشتار» در اساطیر بین‌النهرین ایزد بانوان، باروری و حاصلخیزی است (احمدی، ۱۳۹۰، ص ۶).

ادبیات معاصر عرب نیز از این خوان گسترده بهره‌ها برده است، زیرا که صلاح عبدالصبور در جای جای دیوان خود از جمله در قصیده «الشمس و المرأة» زن را نماد وطن قرار می‌دهد؛ وطنی که زیبایی‌اش در اثر گذر زمان از بین می‌رود. خورشید غروب کننده‌ای که رغبت و تمایل در چشمانش خاموش می‌شود و از آن فقط خاطرات باقی می‌ماند. چنانکه در حقیقت نوستالژی عبدالصبور دارای بعد و گرایش انسانی است. وی منتقد بدی‌های جامعه خود است. دائماً در حال تجدید و به حضور آوردن تصویرهای دردناک در ذهن و خاطره خود است (حسنی علی یوسف، بی تا، ص ۴۶). در این سروده بعید نیست زن نماد وطنی است که حاکمی بدون فکر و اندیشه دارد که آن را خوار و ذلیل کرده و منابع و مایملک آن را به غارت برده و آن را در معرض چپاول بیگانگان قرار داده و باعث شده است که شاعر با آه و حسرت به مقایسه دو برهه از عمر و حیات مادر (وطن) بپردازد.

«كانت تَتَمَلَّمُ في ضجعتها / شمسٌ غاربةٌ / تَتَفَصَّدُ نوراً مكتوماً / تَمزقُ في منحنيات الظل ... /  
عيناها تنطفئان و تشتعلان / و هدباها يرتحيان و يرتعدان / تذاكرا عهداً ذهبياً / قَضَتْهُ في صُحْبَةِ  
رجلٍ مجنونٍ / لا يتورع أن يضحجها فوق العشب / ويلقَم نهدبها تبكي اعياء» (عبد الصبور، ۱۹۹۸:  
ج ۱، صص ۳۲۷-۳۲۸).

(زن) (وطن) در بستر خود پهلو به پهلو می‌شود، او همان خورشیدی است که در شفق نشسته است، و از قلب شکافته خود نوری ضعیف را می‌پراکند، و در آغوش غروب از هم گسسته می‌شود (آرام می‌گیرد)، چشمانش سوسو می‌زند، و مژه‌هایش فرو می‌افتد و می‌لرزد، در حالی که چشمانش دوران طلایی گذشته را به یاد می‌آورد که زود سپری شد و آن ابهت و عظمت را در همنشینی با مردی مجنون و بی تدبیر از دست داده است؛ مردی که ابایی ندارد او را (وطن) در معرض مصادره و چپاول قرار دهد و باکی ندارد که ثروت وطن را چپاول کند تا جایی که از شدت فقر و تنگ دستی از پای در آید.

عبد الصبور آنجا که از دوران درخشان گذشته وطن صحبت می‌کند، برای فهماندن عمق مقصود خود، از وطن به آغوش مادر تعبیر می‌کند. شاعر در قصیده «الملك لك» از آزادی و رهائی از قید و بند ستم به دو چیز تعبیر می‌کند؛ گاهی از آن به دوران

کودکی تعبیر می‌کند، وی در این سروده زن و یا مادر (وطن) را خطاب قرار می‌دهد و سختی‌ها و گرفتاری‌هایی که وطنش را در سال‌های متمادی تهدید می‌کرده است به یاد می‌آورد او در بخشی از این سروده از روزگار گذشته و طلایی وطن به دوران کودکی خویش که مملو از شادی، نشاط، سرور و به دور از هر گونه گرفتاری، بلا و مصیبت بوده است تعبیر می‌کند و می‌گوید:

«صبايَ البعيد / أحنُّ إليه لأعباه / لأوقاته الحلوة السامرة / حنيني غريبٌ ... (ديوان، ج ۱، ص ۵۸)»  
(دوران کودکی‌ام دست نایافتنی است، دل‌تنگ بازی‌هایش شده‌ام، به قصه‌های شیرین شبانه‌اش عشق می‌ورزم، امروز آن عشق و علاقه، شور و نشاط با من بیگانه است...)  
دیگر گاه از آن به آغوش مادر تعبیر می‌کند که امن‌ترین مأوای کودکی است که دارای آرزوهای بلند است و دامن مادر (وطن) را خواستگاه و نقطه آغاز و یا سکوی پرتاب به سوی اهدافی می‌داند که پیرامون روح انسانیت در حرکت است، وی از آینده‌ای که هرگونه خدشه‌ای به آرمان‌های والای انسانی وارد کند می‌ترسد، زیرا بر این باور است کسانی که از این هدف آرمانی و اساسی فاصله بگیرند، در هر مقام و مرتبه‌ای که باشند به انسانیت و بشریت خیانت می‌کنند و در زمره زیانکارانند. شاعر هرچند که از قضا و قدر، مرگ، استبداد و استعمار گلایه دارد و احساس می‌شود روح یأس و ناامیدی گاهی بر او سایه می‌افکند، اما ناگهان در درون او روح امید نشأت می‌گیرد که نوید بخش قیام و حرکت مردم و مصلحان جامعه است و درون متلاطم و آشفته‌ی خود را با صوت و لحن مادر که نَفَسی پیامبر گونه دارد، آرام می‌سازد. زیرا یقین دارد که دم او بر روح و روان تک تک فرزندان‌ش اثر خواهد گذاشت.

[أحنُّ] إلى أمي البرة الطاهرة / تخوّفني نعمة الآخرة / و نار العذاب / و ما قد أعدّوه للكافرين / و للسايقين و للاعبين / ... و في الليل كنتُ أنامُ على حجر أمي / و أحلمُ في غفوتي بالبشر / و عَسْفِ القَدَرِ / و بالموت حين يدكُ الحياةَ / و بالسندباد و بالعاصفة / و بالغول في قصره المارد / فأصرخ رُعباً ... / و تَهْتَفُ أمي بِإِسْمِ النَّبِيِّ (ديوان، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۵۹).

(دل‌تنگ مادر پاک و نیکوکارم شده‌ام، که مرا از عذاب آخرت و عذاب آتش و آنچه را که برای کافران، سارقان و بزهکاران آماده شده است، بیم می‌داد... شب در آغوش مادرم می‌خوابیدم و در خواب خود رویای آینده‌ی بشر، چیرگی قضا و قدر و مرگ که زندگی

را در هم می‌کوبد، می‌دیدم. و همچنین در خواب رؤیای سندباد [که برای آزادی و سربلندی سختی‌های زیادی را متحمل شد و با صبر و حوصله بر همه ی آن‌ها چیره گشت] و طوفان انقلاب و آن غول وحشتناک [استبداد و استعمار] که در قصر عصیان و سرکشی لمیده است، را می‌بینم و از این روی از روی رعب و وحشت فریاد می‌کشم و حال آنکه مادرم با لحن و کلام پیامبر گونه‌اش مرا صدا می‌زند و به من امید می‌دهد).

### ۳-۲- غم و جهان درونی شاعر

حزن و اندوه یکی از ویژگی‌ها و نشانه‌های مهم در تجربه شعری صلاح عبدالصبور به حساب می‌آید به گونه‌ای که باعث گشته تا عزّ الدین اسماعیل در باره وی چنین بگوید: «چه بسا عبد الصبور در میان شعرای معاصر کسی باشد که بیشتر از همه درباره خزن سخن گفته است» (اسماعیل به نقل از مصطفی علی عشا، ۲۰۰۹، ص ۲۱۷).

شاعران معاصر زن را سرچشمه فکری خود قرار می‌دهند تا در لابه لای توصیف یا مخاطب قرار دادن آن، احساسات سرکوب شده شخصی و درونی شان چون دلواپسی‌ها و غم‌های خود را به تصویر کشند (عید، ۲۰۰۳، ص ۲۴۲). غم‌های درونی شاعران ابعاد، ابتدا و انتهای آن شناخته و درک نمی‌شود؛ زیرا اندوه درونی شاعر در مورد حادثه و یا فاجعه‌ی زود گذری نیست که با تمام شدن آن‌ها این غم و اندوه‌ها هم برطرف و یا فراموش شوند، غم شاعر ریشه در غربت و تنهایی او در جامعه دارد که فقط خود شاعر آن را درک می‌کند. صلاح عبدالصبور یکی از این شاعران معاصر است که از فقدان خوشی در میان جامعه می‌نالند و بود و نبود دوستان را یکسان می‌داند و این مسئله باعث می‌شود که وی به درون خود پناه ببرد و به مناجات با آن بپردازد. در این مناجات زن را خطاب قرار می‌دهد و او تنها مونس و همدم شاعر است که قادر است او را باور کند، دردش را بشناسد و دریابد که درد شاعر همان غربت و تنهایی او در جامعه‌ای است که افراد آن اقبالی به افکار، اندیشه و آرمان‌های شاعر ندارند. و از این رو بنا به اعتقاد شاعر در جاده‌ی زندگی سرگشته و حیرانند و هیچ گونه تلاشی برای رهایی از این یکنواختی، ایستایی و گاه حرکت به سوی عقب از خود نشان نمی‌دهند و در

زندگی آن‌ها آثاری از خشم و غضب و تاختن بر این گونه زندگی دیده نمی‌شود، زیرا که فهقه‌های ناشی از جهل و نادانی آنان را سرگرم و مست کرده است.

أعوذُ يا صديقتي لمزلي الصغير / و في فراشي الظنون، لم تدع جفنينام / مازال في عرض الطريق  
تائهون يظلمون / ثلاثة أصواتهم تنداحُ في دوامة السكون / كأهم ييكون / ... / و يضحكون ضحكةً  
بلا تخوم / و يقفرُ الطريق من ثغاء هؤلاء (عبدالصبور، ۱۹۹۸، م، ج ۱، ص ۸).

ای محبوب من، به منزل کوچکم بر می‌گردم [به درون خود فرو می‌روم]، و افکار و اندیشه‌هایم [که زاینده‌ی حزن و اندوه است] خواب را از چشمانم می‌رباید، زیرا که دائم در این جامعه انسانها سرگشته و حیرانند و از سرگشتگی خرامان خرامان راه می‌روند، پژواک صدای آن‌ها در ایستایی، رکود و جمود آن‌ها در فضا پیچیده است، گویی اینکه آن‌ها گریه می‌کنند... و آن‌ها خنده‌هایی از سر جهالت و نادانی سر می‌دهند و حال آنکه راه زندگی آن‌ها از صدای توأم با خشم و غضب و تاختن بر این گونه زندگی خالی است.

از دیگر دلایل رنج و عذاب و غربت شاعر آن است که جامعه برای مقام و منزلت او نه تنها ارزشی قایل نیست بلکه آن را نشناخته است و به نقش و وظیفه‌ی شاعر آگاهی و اطلاعی ندارد. در این مجال نیز سنگ صبور شاعر زن است، وی به او پناه می‌برد و درد و غم خود را که ناشی از بی تفاوتی افراد جامعه نسبت به اوست، برایش بازگو می‌کند و خود را در میان افراد این جامعه مرده‌ای تلقی می‌کند که تمام اهداف، افکار و اندیشه‌های او به همراه جسم و جان‌ش در حال افول و نابودی است. گو اینکه شاعر با دست‌انگشت کف‌هایی را برای دفن این اندیشه‌ها مهیا می‌کند و به شغل نجاری روی می‌آورد تا بتواند تابوتی برای حمل آن‌ها به قبرستان بسازد.

صديقتي، ائني مريض / و ساعدي مكسور / و مُهجتی علی الفرائش كل ساعة تسيل... / و أصنع  
الأكفان / أئجرُ التابوتَ / ... قد آن للغريب أن يؤوب / للمركب الجانح أن يرسو على شطّ قريبٍ  
(ديوان، ج ۱، صص ۸۰-۸۱)

ای محبوبم، من مریضم، بازویم شکسته، و قلبم به سختی در قفسه سینه می‌تپد [گو اینکه آخرین لحظات عمرم است] و من با دست‌انگشت تکه تکه‌های کفنم را آماده می‌کنم و

تابوتم را می‌سازم. زمان آن رسیده که این غریبه به استقبال مرگ برود و این کشتی طوفان زده [نفس شاعر] در ساحلی کوچک [قبر] آرام گیرد.

### ۳- زن و اجتماع

ویل دورانت در جلد اول کتاب «خلاصه داستان تمدن» بعد از اینکه جایگاه زن در استقرار نظام کشاورزی را بیان و نقش او را در دوران شکار و حیات چوپانی - قبل از کشاورزی - بازگو می‌کند؛ به بزرگترین اکتشاف زن که همان پی بردن به حاصلخیزی خاک است اشاره می‌کند و می‌گوید: «در کنار این همه کارها، کانون خانواده را نیز زن به وجود می‌آورد و آداب اجتماعی که بنیان خودشناسی و محور مدنیت است را به مرد تعلیم داد» (لاهیجی و کار، ۱۳۸۱، ص ۷۹).

یکی از ویژگی‌های شعر معاصر، گرایش به مضامین اجتماعی است که در ادبیات معاصر عرب نمود فراوان دارد. برخی از شاعران معاصر عرب را می‌توان شاعران انقلابی - اجتماعی نامید. عبدالصبور نیز نسبت به مسائل اجتماع بی تفاوت نیست. دغدغه عبدالصبور تنها شخصی نیست بلکه مسائل اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. از این رو وی به انتقاد از عیوب جامعه می‌پردازد و خود را در قبال جامعه مسئول دانسته و به رسالت شاعر بسیار توجه نموده است.

با توجه به اینکه صلاح عبدالصبور اعتقاد دارد؛ «شاعری روشنفکر که حکمت و شعر را بخوبی می‌داند، توانا ترین مردم دربارور کردن حیات و بنای آینده است و او نه تنها رمز آینده‌ی درخشان و بالنده می‌باشد، بلکه رمز انسان نمونه‌ای است که با تلاش، پشتکار و قدرت در دست گرفتن سرنوشت خود، می‌تواند زندگی و آینده را بسازد» (روشنفکر، ۱۳۸۸، ص ۱۹). بر این اساس شاعر مصلح و پیامبری است که اولین چیزی که در زمینه مسائل اجتماعی بیشتر به آن می‌پردازد، فقر و فاصله طبقاتی میان افراد جامعه است. وی آن را نتیجه و حاصل بی‌عدالتی‌های مختلف در اجتماع می‌داند که بین انسان‌ها فرسنگ‌ها فاصله انداخته است تا جایی که دسته‌ای از گرسنگی و بیچارگی از پای در می‌آیند و مال و ثروت قادر نیست گروه دیگر را اقناع کند از این رو برای

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۴۳

ارضای درون و خواهش‌های نفسانی خود بیشتر به امور زائد و پوچ که راه به ناکجا آباد دارد می‌پردازند. او برای به تصویر کشیدن این مضمون و مفهوم، زن را مورد خطاب قرار می‌دهد و از فاصله‌ی طبقاتی موجود در جامعه می‌نالد فاصله‌ی طولانی که چونان دریایی عمیق و صحرایی خشک و وسیع، اتصال بین دو ساحل و کناره را غیر ممکن می‌سازد:

«جارتی مدّت من الشرفه حَبلاً من النعم ... / نَعْمُ كالنار / نغمٌ يقلعُ من قلي السكينة... / بيننا يا جارتی بحرٌ عميقٌ / بيننا بحر من العجز رهيب و عميق / و أنا لست بقصران و لم اركب سفينة / بيننا يا جارتی سعُ صحاري... / أنتِ في القلعة تغفين على الفرش الحرير / وتذودين عن النفس السامة / بالمرايا و اللآلي و العطور» (عبدالصبور، ۱۹۹۸ م، ج ۱، صص ۶۵-۶۴).

(همسایه‌ام ریسمانی از نغمه‌های دلکش و دلنشین را از بالکن خانه‌اش گسترانید، نغمه-ای چون آتش، نغمه‌ای که آرامش را از قلبم می‌رباید، ای همسایه، میان ما دریایی عمیق است، دریایی وحشتناک و ژرف از عجز و ناتوانی، من از جماعت دزدان دریایی نیستم و دریا نوردی را نمی‌دانم، ای همسایه بین ما هفت بیابان است، تو در قصری بلند بر بستری از حریر می‌خوابی، و از درون خسته‌ی خود، با آینه و مرواریدها و عطرها محافظت می‌کنی)

عبد الصبور در ادامه همچنین زن را مورد خطاب قرار می‌دهد و بر این عقیده پافشاری می‌کند که رعایت عدالت و حق و حقوق دیگران باعث می‌شود ظلمت فاصله بین انسانها از هم دریده شود و نوری ملایم که امید و انتظار همه مصلحان و دلسوزان جامعه است و اجتماع را روشن و منور می‌کند، طلوع کند.

«فأضحكي يا جارتی للتعساء / نغمي صوتك في كلّ فضاء / و إذا يولدُ في العتمة مصباحٌ فريدٌ / فاذكري... / زينهٌ نورٌ عيوني و عيونُ الأصدقاء» (همان، صص ۶۶-۶۵)

(پس ای همسایه بر بیچارگان لبخند بزن، و با صدای دلنشینت در هر فضا و مکانی آواز سر ده، و هرگاه در دل تاریکی شب چراغی نور افشانی کرد، بدان که روغن انرژی زای این چراغ نور چشم من و تمام دوستان من [مصلحان و نیکوکاران] می‌باشد)

دومین ضعف اجتماع که شاعر آن را با خطاب قرار دادن زن به انتقاد از آن می‌پردازد، نبود ارتباط کلامی بین انسان معاصر است که باعث تفرقه و از بین رفتن اتحاد

و یگانگی شده است زیرا که عشق در میان آن‌ها جایگاه واقعی و حقیقی خود را از دست داده و در حیطه‌ی رابطه‌های جسمانی، مادی و هوا و هوس‌های نفسانی محدود شده و خلاصه شده است (عباس، ۱۹۷۸ م، ص ۱۴۶). شاعر به خوبی این درد را شناخته است که معلول و نتیجه‌ی آن چیزی جز هرج و مرج، بی نظمی، فقدان محبت، تفرقه، انحصار عشق به روابط جسمانی و فراموش شدن ارزش و جایگاه عشق حقیقی و واقعی چیز دیگری در جامعه نیست.

«الحبُّ يا رفيقي، قد كان/ في اول الزّمان/ يخضعُ للترتيب و الحُسان / «نظرةً، فإبتساماً، فسلاماً / فكلّاماً، فموعداً، فلقاء» / اليوم ... يا عجائبَ الزّمان ! / قد يلتقي في الحبِّ عاشقان / من قبل أن يتسما / ذكرتُ أننا كعاشقينِ عصريين، يا رفيقي» (ج ۱، صص ۲۲۰ و ۲۲۱)

(ای دوست من، عشق در روزگار پیشین، در مقابل نظم و قانون سر تسلیم فرو می‌آورد، «و در آن زمان عشق عبارت بود از: نگاهی، لبخندی، سلامی، کلامی و وعده دیداری و در نهایت به وصال می‌انجامید»، اما امروزه ... عجب روزگار عجیبی است، عاشقان به وصال و دیدار می‌رسند، قبل از اینکه معنای عشق را دریابند، ای معشوق من، فراموش نکن که ما نیز به مانند عاشقان امروزی هستیم)

به طور خلاصه صلاح عبد الصبور در طول زندگی خود اشعار اجتماعی و انتقادی زیادی سروده است. بسیاری از اشعار او نمایانگر اوضاع و احوال ملت عرب در روزگار گذشته است. اشعار اجتماعی صلاح عبد الصبور بیشتر مربوط به دوره میان سالی اوست. در این برهه است که به طور کلی در قبال سرنوشت انسانیت و به طور ویژه از مشکلات عرب هارنج می‌برد. فقر و تهیدستی بزرگترین مشکل و درد جامعه آن روز بود که بیش از همه عبدالصبور را آزار می‌داد. زیرا چنان‌که در «حیاتی فی الشعر» می‌گوید: زمانی که اولین سروده‌هایم در دوره نوجوانی [۱۸ سالگی] را جمع کردم تنها یک قصیده اجتماعی داشت و بقیه تراوشات روحی دوره نوجوانی بود (عبد الصبور ۱۹۹۸، ج ۳، صص ۶۷ - ۶۸).



#### ۴- زن و سیاست

زن گاهی در شعر شاعران معاصر عرب، نماد وطن است. عبدالصبور هم که تمام دغدغه وی، سرزمینش است، از این مسئله مهم چشم پوشی نکرده است و از زن به عنوان نماد وطن بهره جسته است تا اندیشه‌های سیاسی خود را که بر پایه قانون‌گرایی استوار است، بیان کند. از نگاه وی نادیده گرفتن قانون منجر به ظهور ظلم و ستم، استقرار و توسعه آن می‌شود که یکی از ثمرات آن یأس و ناامیدی عمومی است.

شاعر در نمایشنامه‌ی «لیلی و مجنون» که آرا و اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را بیان نموده است، بر دیدگاه فوق پافشاری می‌کند. وی برای تبیین این معنا و مفهوم «سعید» را در نماد مصلحانی آورده است که افرادی عقل‌گرا هستند و دغدغه و هم و غم آن‌ها برپایی قانون، زدودن فقر از پیکره‌ی جامعه و ترسیم‌کننده‌ی آینده‌ی درخشان برای هموطنان و مردمان سرزمین خود است. که بدون شک تحقق این امر نه تنها نیاز به صبر، پشتکار، فکر و اندیشه، دل‌ن بستن به بسیاری از امور مادی و معمولی زندگی دارد، بلکه برنامه‌ریزی و رسیدن به این آرمان بلند به زمان کافی نیز نیاز دارد که به یقین بیشتر توده مردم توانایی و ظرفیت درک آن را ندارند.

«لیلی: لِمَ لَا تَوَمِّنُ بِالْمُسْتَقْبَلِ؟

سعید: فِي بَلَدٍ لَا يَحْكُمُ فِيهِ الْقَانُونُ / يَمْضِي فِيهِ النَّاسُ إِلَى السَّجْنِ بِمِحْضِ الصَّدَقَةِ / لَا يَوْجَدُ مُسْتَقْبَلٌ / فِي بَلَدٍ يَتَمَدَّدُ فِي جَنَّتِهِ الْفَقْرُ كَمَا يَتَمَدَّدُ نَعْبَانٌ فِي الرَّمْلِ / لَا يَوْجَدُ مُسْتَقْبَلٌ / فِي بَلَدٍ تَتَعَرَّى فِيهِ الْمَرْأَةُ كَمَا تَأْكُلُ... لَا يَوْجَدُ مُسْتَقْبَلٌ» (عبدالصبور، ۱۹۹۸، ج ۲، ص ۷۸۹)

(لیلی [می‌گوید]: چرا به آینده امید و ایمان نداری؟)

سعید: در کشوری که قانون در آن حکم فرما نیست، مردم بی دلیل جرم مرتکب می‌شوند، آینده‌ای وجود ندارد؛ در کشوری که فقر در پیکره‌ی آن می‌خزد آنچنان که ازدها در دل شنزار می‌خزد. آینده‌ای وجود ندارد؛ در کشوری که زن برای لقمه نانی به فساد روی می‌آورد... آینده‌ای وجود ندارد)

شاعر زن [لیلی] را نماد وطنش (توده مردم) قرار می‌دهد که اغلب در پی برآوردن امور مادی و معمولی زندگی روز مره خود هستند و به ظاهر زندگی توجه دارند و از آن

رو که نگاه آن‌ها به زندگی معمولی و سطحی است بیشتر برای برآوردن خواهش‌های جسمی، مادی و زودگذر خود تلاش می‌کنند. دید آنها به زندگی لحظه‌ای است و کمتر برای آینده‌ای روشن و مملو از سعادت و خوشبختی، فکر و اندیشه تلاش می‌کنند و اغلب عقل و اندیشه در درون آنها جای خود را به احساسات زودگذر داده است. در این داستان لیلی که نماد توده‌ی مردم وطن است رمز بقای آینده را در ارتباط جسمانی با معشوق خود [سعید] می‌داند. در نگاه سعید، با نبود قانون و نیاز فقرا به یک لقمه نان و تبدیل شدن زن به کالای فحشا عملاً آینده‌ای وجود ندارد. اما در نظر لیلی آینده در تولید نسل است؛ امری که چه قانون باشد و چه نباشد، محقق می‌گردد. محرک سعید عقل و اندیشه و تفکر وی است اما محرک لیلی جسم او و احساسات سرکش اوست. یکی را فکر به حرکت در می‌آورد و دیگری را جسم، در نتیجه انگیزه آن‌ها با هم متفاوت است.

لیلی: سعید، جسمی یتَمَّاكَ كَمَا تَتَمَّنِي الطَّيْنَةُ أَنْ تَخْلُقَ / جسمی یتَمَّاكَ كَمَا تَتَمَّنِي النَّارُ النَّارَ / سعید: و إذا انطفت؟ / لیلی: عادت فَاشْتَعَلْتَ / سعید: نارٌ دَنَسَةٌ لَا تُنْتَجُ إِلَّا دَنَسًا / لیلی: و الأطفال...؟ / سعید: أُنْجِبَتِ النَّارُ الدَّنَسَةَ مِنْ أُمِّي سِتَّةَ أَطْفَالٍ (عبدالصبور، ۱۹۹۸، ج ۲، ص ۷۹۲).

(لیلی: سعید، جسم من تو را می‌خواهد همچنان که خاک خواستار رویش است، جسم من تو را می‌خواهد همچنان که آتش مشتاق شعله‌ور شدن است، سعید: اگر خاموش شد چه؟ لیلی: دوباره شعله‌ور می‌گردد. سعید: آتش ناپاک جز ناپاکی نتیجه‌ای ندارد، لیلی: و نوزادان چه می‌شوند...؟ [ازدیاد نسل چه می‌شود]، سعید: آتش ناپاک از مادرم هفت بچه‌ی ناپاک به جای گذاشت).

لیلی وقتی در می‌یابد که خط و مشی و راه و طریق سعید با او متفاوت است و نمی‌تواند با تحریک، و تشویق او را به دام امور مادی و جسمی بکشاند از او ناامید می‌شود و دلشکسته از سعید آرزوی مرگ می‌کند:

«لیلی: و أَسْفَاهُ .. / إِنَّكَ خَرِبَ وَمَهْدَمٌ / لَا تَصْلِحُ إِلَّا كَيْ تَتَسَكَّعَ فِي جِدْرَانِ خَرَائِكِ السُّودَاءِ وَ أَسْفَاهُ / أَحْبَبْتُ الْمَوْتَ / أَحْبَبْتُ الْمَوْتَ» (عبدالصبور، ۱۹۹۸، ج ۲، ص ۷۹۳)

«لیلی: آه! متأسفم...، تو خراب و ویران گشته‌ای، بهبود پیدا نمی‌کنی مگر اینکه در دیوار

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۴۷

سیاه و تیره‌ی ویرانه ات به گمراهی ات ادامه دهی، وا اسفاه، دوست دارم بمیرم، دوست دارم بمیرم».

اما سعید بازهم لیلی را فراموش نمی‌کند و با اینکه از یک طرف می‌داند لیلی دوست ندارد با او باشد و از طرف دیگر دوستانش (حسان و زیاد) از وی می‌خواهند لیلی را فراموش کند به آنان جواب رد داده و در نیت آزاد کردن و رهانیدن لیلی از دام هوس‌ها و مشکلات است.

سعید: لیلی تبغي أن تعبر بي الجسر إلى مدن الأحياء / لكني لا أقدر إلا أن أنوي في الشطّ المهجور / فهنالک مقبرتي و حلي الزائفة، و اهرامي الوهيمه / ليلي تبغي رجلا تتكيء على جذعه / و أنا بضعة احطاب طافحة فوق الماء الراكد.

حسان: سعید هل تنوي أن تنساها! / سعید: لا ينسى المرء بحسن النية / حسان: حاول .. / سعید: لا انوي أن انساها.. / بل انوي أن أحياها مثل حياتي للمستقبل / مثل حياتي للحرية و العدل... (دیوان، ۱۹۹۷، ج ۲، صص ۸۰۹ - ۸۱۰)

سعید: لیلی قصد دارد مرا به شهر زنده‌ها ببرد (مراد توده مردم) / ولی من جز در ساحل دور افتاده نمی‌توانم بمانم / در آنجا (شهر زنده‌ها) قبر من است، زیبایی پوشالی ام و خانه‌های خیالی ام آنجاست / لیلی مردی را می‌خواهد که به او تکیه کند/ در حالی که من [همانند] تکه هیز می‌بی ارزش بر روی آب راکد هستم.

حسان: سعید! قصد داری او را فراموش کنی؟ / سعید: انسان نیت خیر را فراموش نمی‌کند. / حسان: سعی کن لیلی را فراموش کنی. / سعید نمی‌خواهم فراموشش کنم / بلکه می‌خواهم او را همانند زندگی ام برای آینده زنده گردانم / مانند زندگی ام برای آزادی و عدالت.

بعد از نا امید شدن لیلی از سعید، شعله کشش خواسته‌های نفسانی و مادی درون لیلی فروکش نمی‌کند، بلکه او برای برآوردن آن در انتظار فرد و یا فرصتی دیگر است که ناگاه با «حسام» که به عنوان جاسوس در شهر و دیار لیلی زندگی می‌کند؛ آشنا می‌شود. او که نماد استعمار، حکومت و یا افراد سود جو و فرصت طلب است با بهره‌گیری از این دیدگاه سطحی لیلی (مردم)، با دادن وعده‌های مختلف و دروغین و

برآوردن خواسته‌های مادی او، لیلی را به دام خود می‌اندازد. حسان این موضوع را در حالیکه از ماهیت خبیث حسام پرده بر می‌دارد به سعید می‌گوید:

حسان: سعید لیلی مالت لحسام في هذه الأيام / و حسام يعرف كيف يثير خيال امرأة بالألفاظ الحلوة (همان، ج ۲، ص ۸۱۲)

حسان: سعید! لیلی در این روزها به حسام متمایل شده است / و حسام می‌داند چگونه احساس زنها را با سخنان شیرین (چرب زبانی) برانگیزد.

سعید (مصلح و روشنفکر) از این ماجرا با خبر می‌شود و زمانی که در خانه حسام با آن وضعیت لیلی بر او وارد می‌شود: سخت بر لیلی خرده می‌گیرد و نقشه شوم و آثار و نتایج آن را که جز خیانت، ظلم و ستم و از دست رفتن تمام هویت لیلی (مردم وطن) چیز دیگری نیست برای لیلی بازگو می‌کند:

«سعید: لیلی / لیلی: (و هي تفتش عن بعض ملباسها) أبغي أن أخرج / سعید: بل ظلي بعض الوقت / فأنا أبغي أن أعرف / لیلی: ماذا تبغي أن تعرف؟ / المشهد أثقل من ان تنقل بالشرح / بی‌ت، و امرأة عارية الكتفين و شعرٌ محلول... سعید: هل نالك يا لیلی؟ / لیلی: في صدري رائحة منه حتى الآن / سعید: اغتصبك يا مسكينة؟ / لیلی: بل نام علی هدي كطفل ... / فتمدد جنبي، فمنحته / أعطاني، أعطيته... / سعید: قد خدعك يا مسكينة الجاسوس / سعید: هل أحببتيه؟ / لیلی: أقسم أن يتزوجني (دیوان، ۱۹۹۸، ج ۲، صص ۸۳۸ - ۸۴۰).

«لیلی (در حالیکه دنبال لباس‌های خود می‌گردد) می‌خواهم بیرون بروم. / سعید: کمی صبر کن، زیرا من می‌خواهم بدانم / لیلی: چه چیز را می‌خواهی بدانی؟ / صحنه سنگین تر از آن است که شرح داده شود / اتاق، زنی نیمه عریان با موهای باز / سعید: بیچاره [آن] جاسوس تو را فریب داد / سعید: لیلی آیا حسام به تو دست درازی کرده است؟ / لیلی: تاکنون در سینه‌ام مهر او بوده (به او علاقه داشتم) / سعید: آیا به تو تجاوز کرد، بیچاره؟ / لیلی: مانند کودکی بر روی سینه-ام خوابید... / در کنارم خوابید و به او بخشش کردم / به من عطا کرد، من هم به او عطا کردم / سعید: او را دوست داری؟. لیلی: حسام سوگند خورد که با من ازدواج کند»

در پرده پایانی نمایشنامه لیلی متوجه می‌شود که راه و منش «سعید» درست و بر حق بوده و وی در اندیشه‌ی وطنی بوده است که هویت و شخصیت خود

را از هر آنچه که این عنصر گرانبها را خدشه‌دار می‌کند؛ حفظ کند. ولی لیلی با سطحی نگری و عدم درک درست معنی عشق، علاقه و محبت و با روی آوردن به امور مادی، معمولی و گاه بی ارزش در مسیری حرکت می‌کند که سعید چنین شرمساری را برای او پیش بینی می‌کرد (یعنی آینده ای بسیار تاریک). وی همچنین در صدد است لیلی (توده ی مردم) را همراه و هم قدم خود سازد تا چراغ فکر و اندیشه، صبر و پایداری، حرکت، پشتکار، برنامه ریزی، داشتن آرمانهای بلند و ارزشمند، پرهیز از سطحی نگری و ... را در درون خود روشن سازد و در یابد که نه تنها سعید عاشق حقیقی و واقعی اوست و در راه پایبندی به این عشق و علاقه از هر گونه کوشش و تلاشی در طول زندگی و عمر خود فروگذار نکرده است. بلکه سعادت، خوشبختی، آرامش، پیشرفت و دستیابی به تمام اهداف ارزشمند و متعالی در گرو عدم وابستگی به دیگران - استعمار و ایادی آن - است.

سعید:

آه! ... یا للکابوس / خدرٌ ملعونٌ یهبط من رأسی حتی قدمی / إني امار / أتخلخل مقررًا کالجبل  
التلجی / لیلی ... النور ... أمی ... أمی / هذا المصباح أضيئه، اللعنة / رأسی تسقط عن جسمی /  
لیلی.. لیلی .. أمی

(یغمی علیه. فتندفع الیه لیلی صارخة)

لیلی: سعید ... سعید / حبیبی (عبدالصبور، ۱۹۹۸، ج ۲، صص ۸۴۰-۸۴۱)

«سعید: آه! چه کابوسی! لکه‌ی ننگین و زشتی سر تا پایم را پوشانده است / پس من اکنون فرو ریختم / در حالت سردی تمام اجزای بدنم از هم در حال جدا شدن است، آنچنان که بهمن با جدا شدن از کوه تکه تکه می‌شود / لیلی.. مادرم .. مادرم ... نور (واقعیت خیانت استعمار) را دریاب / نور این چراغ را در دل خود فروزان کن / سرم گیج می‌رود / وای! مادرم .. لیلی .. لیلی /

(سعید بی هوش می‌شود و لیلی فریاد زنان به سوی او می‌شتابد) / و لیلی می‌گوید:

محبوب من سعید سعید».

معانی و مفاهیم نمایشنامه فوق را در نمایشنامه «الأميرة تنتظر» نیز می‌بینیم. شاعر، در این نمایشنامه نیز نظاره گر کشوری است که عرصه چاپلوسان، عاشقان دروغ گو و منافقان شده است. و هرکدام به شیوه ای می‌کوشند تا وطن را در خواب غفلت فرو ببرند. وی «الأميرة» را نماد وطن و «قرندل» را نماد نیروهای خیر و «سمندل» را نماد نیروهای شر قرار داده است (حلاوی، ۱۹۹۴م، صص ۱۳۳-۱۲۴). تا افکار و اندیشه‌های شاعر را در راستای مفاهیم فوق به تصویر بکشند. در این نمایشنامه مانند نمایشنامه «لیلی و مجنون»، هرچند صبر شاعر در مقابل این همه نفاق تمام شده است و سلاح خود را بر می‌کشد تا به وسیله آن، عاشقان دروغ گو را بکشد، اما به تغییر و تحول امید دارد و از این روست که از معشوق (وطن) می‌خواهد بزرگوار و با منش زندگی کند تا شجاعان خدمتکار وی شوند.

الأميرة: أنت...؟ / السمندل: لا يعرفني احدٌ مثلك / الأميرة: ما جاء بك الليلة / السمندل: قلب يبحث عن اضلاعه / الأميرة: هذا ما اعددت من الكلمات لتلقاني / تنفخ في كلماتك كالقفاعات / حتى تصبح فارغة براءة / السمندل: ما هذا صوتي، بل صوت الحب (همان، ص ۴۱۱).

«شاهزاده: تو کی هستی؟ / سمندل: هیچ کس مثل تو مرا نمی‌شناسد / شاهزاده: چه چیز امشبتو را آورده است. /؟ سمندل: قلبی که به دنبال سینه ای می‌گردد [تا در آن آرام گیرد] / (این سخنان را سر هم کردی تا مرا ببینی، مانند حباب در کلمات می‌دمی، تا اینکه خوش آب و رنگ گردند) / سمندل: این صدای من نیست بلکه صدای عشق است».

قرندل که نماد نیروی خیر است بعد از اینکه وارد می‌شود و سمندل را می‌کشد رو به شاهزاده و دیگر زنان می‌کند و می‌گوید:

قرندل: يا امرأة و اميرة / كوني سيدة و أميرة / لاثني ركبتك النورانية في استخذاء / في حقوى رجل من طين / أيا ما كان / وغدا أو شهما / عملاقا أو أفاقا... / وليكن كل الفرسان الشجعان / ممن يخلو مرآهم في عينيك / لك خداما لا عشاقا / أو عشاقا لا معشوقين (همان، صص ۴۳۹-۴۳۸)

(ای زن و ای شاهزاده، بانو و شاهزاده باش، پا در کفش خواری و ذلت نگذارید، و در دام مردی از خاک نیفتید، هر چه می‌خواهد باشد، گوشت یا پیه، قوی یا آواره، تمام جنگجویان شجاع، که چشم انداز خود را در چشم تو می‌بینند / باید خدمتکار تو باشند

نه عاشق، یا عاشق تو باشند نه معشوقین تو)

## ۵- زن و عرفان

تاریخ جایگاه معنوی زن و برخورداربوی از مقام آسمانی به قبل از عصر کشاورزی بر می‌گردد و نسبت به مقام زیبایی و مادی او قدمت بیشتری دارد. «زن در آغاز استقرار عصر کشاورزی از لحاظ اقتصادی و مادی بارز شده و مقام‌های دنیوی را بر مقام‌های آسمانی خود که در ادوار پیش از آن به نام «مادرِ خدا» داشته، افزود» (لاهیجی و کار، ۱۳۸۱، ص ۸۰).

در زبان عرفا و شاعران عرفانی، الفاظ در معنی وضعی خود کاربرد ندارند بلکه در معنی ثانوی بکار می‌روند. لفظ زن نیز از این امر مستثنی نبوده است. بنابراین از معنی اصلی خود - توصیف جسمانی - عدول کرده و در معنی ثانوی - عشق عرفانی - بکار می‌رود. صلاح عبدالصبور در برخی از اشعارش، حسن صوفیانه را بکارگرفته است. تا از خلال آن اتحاد و یگانگی با ذات الهی را تعبیر کند (نجیب تلاوی و دیگران، ۱۹۹۶، ص ۲۵۷). در شعر زیر معشوقه نمادی برای حقیقت الهی است که عاشق به آن چشم دوخته است و هرچه از این ذات و حقیقت فاصله می‌گیرد، برای وصال با او مشتاق تراست تا با آن ذوب و یکی شود.

«فیروزه / یا حضراء العینین / یا حُبیبی / لِمَ لَا تُرَضِّینَ / وَكأَنَّ عَلینَا قَدْ حَطَّتْ اَقْدَارُ / وَكأَنَّ العَرَبَةَ  
مِیقاتُ لَابَدٍ نُؤَدِّیه / أَنْ نَضْرِبَ اَعْوَاماً فِی التِّیْه / أَنْ نَعْبُدَ اصْنَاماً مَكْذُوبَةَ / نَحْدَفُ بِالْقَلْبِیْنِ وَفَدْحَاضَا  
لِلْحَبِّ / صحراء الشوق... رهیبه (صلاح عبدالصبور، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۱۲۳)

فیروزه، ای سبز چشم، ای عشق من، چرا از این وضعیت خشنود نیستی؟ گویا قضا و قدر پای بر ما گذاشته و مثل اینکه غربت میقات و میعاد است که ناگزیر باید آن را پیمود تا اینکه سالیانی دور و دراز در بیابانی بی‌آب و علف زندگی کنیم [گذران عمر در این دنیا]؛ و چاره‌ای نیست که بت‌های دروغین را بپرستیم [مراد جذب مادیات و جسم و تن شدن است]. و با قلب خود بر روی صحرای شوق و اشتیاق در حالیکه این صحرا بسیار گسترده و وسیع است، آهسته آهسته گام برداریم و حال آنکه قلب ما غرق

در عشق و مهر و محبت است.

عبدالصبور در اشعار عرفانی خود، از سختی‌های راه عشق نیز سخن گفته است. شاعر در چنین اشعاری معشوق الهی را در قالب یک زن به تصویر کشیده است و از سختی‌های وصالش سخن به میان می‌آورد. مدعی است که عشق، محدود به زمان و مکان خاصی نیست و هر آن کس که در دام آن افتاد لاجرم باید به سختی‌های راه عشق تن دردهد تا به عشق خالص و مبرا از هر گونه تردید - عشق الهی - دست یابد (الحاوی، ۱۹۸۶ م، صص ۱۵۰-۱۴۹). وی در قطعه‌ی زیر که تعریضی به حالت نفسانی و درونی خود دارد ویژگی مذکور را به تصویر می‌کشد و بر این امر تأکید می‌کند که بیشتر عمر خود را در راه وصال معشوق با تحمل سختی‌ها و گرفتاری‌ها که آن را در قالب شبهای توأم با درد و اندوه بیان می‌کند، گذرانده است. وی با به تصویر کشیدن اعضای بدنش چون لب، قلب، چشم و اظهار حالات مختلف هر کدام از آنها سعی می‌کند علاوه بر اظهار تحمل سختی‌ها، بلاها و مصائب عشق، علاقه‌ی وافرش را به وصال محبوب که با قرار گرفتن او در این دنیا و فاصله افتادن بین آن دو ایجاد شده بیان کند.

«یا فیروزة / فی ظل اللیل نثرتُ العمرَ نثاراً / آیاماً جائعاً... داراً / و لیالی مُثقلَةً أوزاراً أو أفکاراً / و صبابات من كأس الحب جرعتُ علی غصّه / کم من شفةِ حمراء الظل / سوداء القلب علی غل / أو عینٍ تبحثُ فی روجی عن سرّی / عن کثرِ غافٍ فی صدري / لتبعثره أخباراً / أو تحرقه ناراً تندققاً / فی شعلتها آیامٌ باردةٌ ... جَوْفا...» (عبد الصبور، ۱۹۹۸ م، ج ۱، ص ۱۲۴)

«ای فیروزه در سایه سار تاریکی شب عمر را سپری نمودم و ایام گرسنگی را در خانه ای پشت سر گذاشتم و روزگاران را که آبستن بلا و مصیبت‌ها یا افکاری مختلف و متفاوت بود را سپری نمودم، و با گلویی گرفته قطراتی از جام شراب نوشیدم. ای معشوق من چه بسا لبانی قرمز فام، و قلبی که آثار تیرگی غل و زنجیر بر آن افتاده است و چشمی که در روح و درون من به جستجوی رمز و راز است یعنی در جستجوی گنجی پنهان شده در سینه من است؛ تا اینکه آن را بر ملا سازد یا اینکه در آتشی که شعله ور است به آتش بکشد در حالیکه در شعله‌ی آن آتش روزگاران سرد و بی روح بوده، قرین و همراه من است»



علاوه بر این شاعر گاهی معشوقه‌اش (زن) را پل ارتباط بین خود و خدا قرار می‌دهد و از او می‌خواهد برای شفای درد هجران که در درون او ریشه دوانیده دعا کند؛ دردی که لحظه به لحظه بر شدت دل‌تنگی، غربت و تنهایی او می‌افزاید تا جائیکه وی دیگر قادر نیست لب بگشاید و سخنی بگوید. شدت آن اندوه جانکاه قلب او را شکسته و آثار درد از درون به جسم نیز سرایت کرده است، بدین صورت که او را برای همیشه در رختخوابی که جسم نحیف، لاغر و کوچک او را در بر گرفته است، اسارت گرفته است.

«صدیقتی / عمی صباحاً، إن أتاک فی الصّباح / هذا الخطابُ من صدیقکِ المحطّم المریض / و ادعی له الهکب أن یشفیہ / و ساعیہ، کیف یرجو أن ینمقَ الکلام / و کلُّ ما یعیشُ فیہ أجردٌ کئیبُ...؟ / فقلبه کسیر / و جسمه مغلّلٌ إلی فراشه الصغیر» (همان، ج ۱، ص ۷۸)

«ای دوست من، صحبت به شادکامی، اگر در صبحگاهان این پیام از دوست در هم شکسته و مریض احوالت به تو رسید، به درگاه خدای خود برای شفایش دعا کن، و به او حق بده او چگونه امید داشته باشد سخنش را آراسته گرداند و حال آن که درون او سخت افسرده و دل‌تنگ است. پس قلب او شکسته است و جسم او اسیر رختخواب کوچکش شده است».

در قصیده «سوناتا» شاعر بیان می‌کند که در این زمانه‌ی پر حادثه و پر درد و رنج تنها امیدش به معشوقش است، از این رو وی نه تنها زن را موجودی آرام بخش و مقدّس می‌داند، بلکه اظهار می‌دارد اگرچه او در روزگار و مکانی زندگی می‌کند که امور مادی که از دیدگاه شاعر بسیار بی‌خاصیت و بی‌ارزش است او را محاصره کرده است. اما او از هدف اصلی اش که ارتباط با معشوق و وصال است؛ غافل نمانده و با نزدیک شدن به معشوق و اظهار ارادت خود به او در اندیشه‌ی تحقق این وصال است.

و فی العصرِ شُفْتُکِ یا فتنّی      و لم نفرق فی الزحامِ البلید  
و قبّلتُ ثوبکِ یا فتنّی      لأنّکِ أنتِ رجائی الوحید

(دیوان، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۴۳)

(ای افسونگر من! در عصر تو را دیدار کردم، و در شلوغی کودن سخت و شدید و زیاد از هم جدا نگشتیم، ای افسونگر من، پیراهنت را بوسیدم، چرا که تو تنها امید من هستی)

از بررسی دیدگاه صلاح عبد الصبور در باره انسان (زن و مرد) می‌توان فهمید که دیدگاه صلاح نسبت به زن دیدگاه انسانی است. باید به این نکته اشاره کرد که اعتقاد صلاح عبد الصبور بر این است که تجربه شعری بر محور انسان می‌چرخد و از احساسات، افکار و دیدگاه‌های انسان تعبیر می‌کند و در تلاش است تا پیروزی‌ها و شکست‌های انسان و رابطه او با هستی و حیات را به تصویر بکشد. پس انسان نزد صلاح عبد الصبور عنصری است که شاعر در صدد کشف جنبه‌های مختلف وجود اوست (علی عشا، ۲۰۰۹ م، صص ۱۹۸ و ۱۹۹). «عبد الصبور در پی کشف یک الگوی انسانی بوده است که از بند اسارت و یوغ بردگی کاملاً آزاد و هدف آن سیر به سوی خدا باشد (همان، ص ۲۱۱).

## ۶- زن و طبیعت

از منظر نقد اسطوره‌ای - که به تحلیل و بررسی مفهوم اسطوره‌ها در آثار ادبی می‌پردازد - زن و خاک در کنار نمادهائی مانند گیاه و آب، غالباً به عنوان کهن‌الگوهای زیبایی و کانون باروری شناخته می‌شوند (گرین، ۱۳۷۶، صص ۱۶۳-۱۶۵).

در مورد زن و طبیعت و ارتباط وی با طبیعت باید گفت: «جوامع پیش از تاریخ در جریان تحولاتی که تحت تأثیر گذر از مرحله شکار به سوی کشاورزی از سر گذراندند، از لحاظ فرهنگی نیز دگرگون شد. نظام جدید با خود معیارها و ویژگی‌های تازه‌ای را به ارمغان آورد که عملاً با طبیعت و باروری که کمال مطلوب انسان در آغاز عصر کشاورزی به شمار می‌رفت، تجانس داشت. اندیشه مذهبی انسان به خصوص خواسته‌های او از ماوراء الطبیعه به صورت تازه‌ای تجلی یافت و در قالب‌های جدید گنجانده شد. [یکی از این قالب‌ها زن بود که اندامهای زنانه‌اش از دیدگاه انسان عصر جدید نیرویی مافوق جنسیت را به نمایش گذاشت و شکل اندامی زن که به

«طبیعت» نزدیک است و خود به خود واجد ارزش سمبولیک بر پایه کمال طبیعت می‌باشد، در مرکز توجه و ذهنیت انسان معاصر با استقرار نظام کشاورزی قرار گرفت و بیش از پیش توجه او را به سوی خود جلب کرد. اندامهای زنانه به صورت شکل‌هایی زیبا جلوه‌گر شد که انسان عصر جدید، چهار فصل از طبیعت را تمام و کمال در آنها می‌دید و تحسین می‌کرد. زن از این دیدگاه موجود کوچکی شد از دنیای بزرگ. به سخن دیگر مردمان آن عصر مؤمنانه ایمان آوردند که: جهان نمودی است از تمامیت و کمال جنسی زن و هر گاه این کمال جنسی با روان زنانه نیرومند در جامعه بیامیزد، سعادت و شادمانی جامعه بر مبنای نزدیکی به طبیعت قابل وصول می‌شود» (لاهیجی و کار، ۱۳۸۱، ص ۸۱).

صلاح عبد الصبور، از طبیعت به عنوان موضوعی جداگانه و به طور مفصل در اشعار خود سخن نگفته است. اما در لابه لای موضوعات شعریش، از آن سود جسته است. به کارگیری عناصر طبیعت در اشعار وی، یابه صورت نماد است. مانند الصفصاف، الجبل، الشمس... یا این که برای توصیف معشوقش از طبیعت بهره برده است.

شاعر گاهی با عشق و علاقه‌ای ویژه طبیعت را در قالب معشوق به تصویر می‌کشد و با ذکر میوه‌ها و یا محصولات آن که در هر فصل به دست می‌آید به فصل‌ها و تغییرات مختلف و زیبایی‌های آن اشاره می‌کند. علاوه بر این شاعر واژه‌ها و کلماتی را ذکر می‌کند که بیشتر رمز سر سبزی، بالندگی و زایش هستند به نوعی زاینده‌گی و باروری طبیعت و زن را گوشزد می‌کند و در نهایت بر این امر تأکید می‌کند که هر گاه این ویژگی با روان نیرومند زنانه که منشأ عاطفه و احساس رقیق است در آمیزد؛ جامعه به آرامش، امنیت، سعادت و شادمانی دست می‌یابد.

«وجهٌ حَبِيبِي خَيْمَةٌ مِنَ النَّوْرِ / شَعْرٌ حَبِيبِي حَقْلٌ حَنْطَةٌ / حَدًّا حَبِيبِي فَلَقْتَا رِمَانَ / حَيْدٌ حَبِيبِي مَقْلَعٌ مِنَ الرَّخَامِ / نَهْدَا حَبِيبِي طَائِرَانِ تَوْأَمَانِ اِزْغَبَانَ / حَضْنٌ حَبِيبِي وَاحِدَةٌ مِنَ الْكُرُومِ وَالْعَطُورِ / كَثْرُ الْجَنَّةِ وَالسَّلَامِ وَالْأَمَانِ» (همان، ج ۱، ص ۶۷)

«چهره معشوقم خیمه‌ای از نور است، مویش همانند دشتی از گندم است، گونه‌اش دو نیمه از انار، گردن معشوقم معدنی از مروارید، سینه‌هایش همانند دو جوجه‌ی چند روزه است، و آغوشش دشتی از تاکستان و گلزار است، زن بهشتی سرشار از سرسبزی و بالندگی، سلامتی و امنیت و آرامش است»

البته به نظر می‌رسد در اینجا شاعر به توصیف وطن خود می‌پردازد و قصد دارد که بگوید وطن من سرزمینی با برکت است که در آن همه نعمت‌ها یافت می‌شود. زیرا همچنان که اشاره شد زن با خاک در حاصلخیزی پیوندی دیرینه دارد و باید دانست که «در مرحله کشاورزی آغازین، مادر کبیر (بانو - خدا) بیش از ادوار گذشته مورد احترام و پرستش قرار گرفته است و اندام‌های او بیش از گذشته در دیدگاه انسان عصر نو پدید کشاورزی نماد رحمت، نعمت، خلقت و باروری و به طور کلی مظهر نیروهای طبیعی و مافوق طبیعی شناخته شده است» (لاهیجی، ۱۳۸۱، ص ۷۸). به نظر می‌رسد که شاعر با این نمادهای اسطوره‌ای زن آشنایی داشته است چرا که به گفته صلاح عبد الصبور «من اصل موضوع و پیش زمینه‌های آن را از اسطوره اخذ می‌کنم و با توجه به تجربه [درونی] خود آن را بازسازی می‌کنم...» (عبد الصبور، ۱۹۹۸، ج ۳، ص ۱۹۰) که این خصوصیت نه تنها در شعر صلاح عبد الصبور بلکه در شعر شاعرانی چون بیاتی و بدر شاکر السیاب که خود نوعی هنجار شکنی است، دیده می‌شود (الموسی، ۱۹۹۱، صص ۴۴-۵۲)

و دیگر گاه عبد الصبور در قصایدی چون «احلام الفارس القلیدم» با به کارگیری پدیده‌های طبیعی به بیان ایام شیرین گذشته می‌پردازد و اتحاد با طبیعت را رمز پیروزی می‌داند که در سایه سار آن می‌توان از تمام نعمت‌های مادی و معنوی وطن بهره برد:

«لو أننا کنا کغصنی شجرة / الشمس أرضعت عروقنا معاً / و الفجر رَوَّانا ندی معاً» (ج ۱، ص ۲۴۲)

(اگر ما مانند دو شاخه درخت بودم [اصل ما در یک زمین باشد]، خورشید رگ‌های ما را با هم روح و جان می‌داد، و شبنم صبحگاهان هر دوی ما را با هم سیراب می‌کند)

ولی شاعر در ادامه قصیده لب به شکوه و گلایه باز می‌کند و از دور شدن انسان معاصر از طبیعت می‌نالند زیرا وی امروز به دامن امور و اشیایی پناه برده است که چهره

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۵۷

بشر را مشوّه و معیوب ساخته است. بر این اساس شاعر طبیعت را موجودی مقدّس و پاک می‌داند که به دلیل فاصله گرفتن انسان از او گو اینکه (طبیعت) در زمانی دیگر بزرگ شده است و پلیدی‌ها و آلودگی‌های روزگار که بشر به آن گرفتار شده است چهره او را مشوّه و معیوب نساخته است.

عبد الصبور انسان و طبیعت را دو شاخه‌ی سرسبز و زیبا از یک ریشه می‌داند که اگر انسان معاصر به اصل و ریشه‌ی خود باز گردد و برای رشد و بالندگی از آن، قدرت و نیرو بگیرد سلامتی روح و روان خود را باز می‌یابد و آتش عشق که مظهر علاقه، محبت، دوستی، صمیمیت و مایه جمال و زیبایی است در درون او شعله ور می‌شود.

«صافیة أراک یا حبیبی، کأئما کبرت خارج الزّمن / حينما التّقینا یا حبیبی، أیقنتُ أنّا / مفترقان / و آتني سوفَ أظلُّ واقفاً بلا مکان / لو لم یعدني حُبک الرقیقُ للطّهارة / فنعرفُ الحُبَّ کعُصني شجرة ... / عندئذٍ لانفترق / یضمّنا معاً طریق» (ج ۱، ص ۲۴۸)

«تو را پاک و صاف می‌بینم ای محبوب من، گویا که تو خارج از [این] زمان بزرگ شده ای، زمانی که همدیگر را دیدار کردیم، یقین کردم که ما از هم جدا هستیم، و من بی‌پناه و بی‌مکان خواهم ماند، اگر عشق پاک تو مرا به سوی طهارت و پاکی باز نگرداند تا اینکه عشق را که به مانند دو شاخه‌ی یک درخت می‌باشد بشناسیم، ... در این هنگام دیگر از هم جدا نمی‌شویم، و راه هر دوی ما یکی می‌شود [با هم متحد می‌شویم]».

## ۷- زن و آزادی

زن نماد باروری و پویایی است که نباید ارتباط آن را با آزادی نادیده گرفت. صلاح عبدالصبور هم از این عنصر به عنوان رمزی برای آزادی استفاده کرده است. در آنجا که صحبت از آزادی است؛ شاعر از مفهوم زن استفاده کرده و برای فهماندن معنا و مفهوم مورد نظر خود به وی پناه می‌برد. او از دوران سختی و محنت به مخاض تعبیر می‌کند و می‌گوید دوران سختی (مخاض) به پایان رسیده و الان وقت تولد کودک و زیارت او که مایه‌ی آرامش قلب مادر می‌شود فرا رسیده است و چنین است که شاعر با تمام

سختی‌ها و مشقّات شب که نماد ظلم و سختی و دشمنی است، مقابله و مبارزه کرده است. او آن سختی‌ها را پشت سر گذاشته است و در انتظار تولد کودک آزادی است تا آثار خیر و برکت آن بر طبیعت و ساکنان آن سایه بگستراند.

في الفجر يا صديقي تولدُ نفسي من جديد / كلُّ صباحٍ أحتفي بعيدها السعيد / شاطيء البحار ما يزال يقذفُ الأصدافَ و اللآلِ / و السحبُ ما يزال / تسحُّ، و المحاضُ يلجئُ النساءَ للوساد... / و الورودُ في خدّ البنات... (ديوان، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۱۲)

(ای محبوب من، در صبحگاهان دوباره متولد می‌شوم، عید خجسته‌ی هر سپیده دم را جشن می‌گیرم، ساحل دریا همچنان صدف و مروارید پرتاب می‌کند، و ابرها پیوسته می‌بارند، درد زایمان زنان را به سوی بستر می‌کشاند... و گل بر گونه های دختران است...)

صلاح در قسمت پایانی قصیده «الملک لک» به جایگاه آزادی و نقش آن در جامعه می‌پردازد و پیوندی بین آزادی و آسمان برقرار می‌کند؛ زیرا او بر این باور است که ستارگان آزادی با نور افشانی کردن زمین و جامعه آرامش و امنیت را به ساکنان آن هدیه می‌کنند. و در چنین جامعه ای برای همیشه آهنگ سعادت، خوشبختی و شادی به گوش می‌رسد، چرا که زمام امور مردم و حاکمیتشان به دست آزادی است و جامعه ای که در چنین مسیری حرکت می‌کند بدون شک برای همیشه پاینده و بالنده خواهد بود.

و أنظر يا فتنتي للسماء / و من بأبها الذّهي الضياء / يُضيءُ الدجى بأهمار النجوم / ينورُ في وجنتها السّلام... / و تصدحُ أجراسها بالفرح / و أفرحُ يا فتنتي بالحياة / بالأرض، بالملك، الملك لک.

ای محبوبم! من به آسمان نگاه می‌کنم. و حال آنکه از دریچه‌ی طلایی و نورانی آن تاریکی با به جریان در آمدن ستارگان به نور و روشنایی تبدیل می‌شود. و حال آنکه در گونه‌های آسمان آرامش، امنیت و سلامتی خود نمایی می‌کند. و زنگ‌های آسمان آواز سرور و شادی سر می‌دهد و ای محبوبم در این حال است که من به خاطر زندگی، زمین و وطن شاد می‌شوم. و ای آزادی بدین گونه تو بر زمین چون حاکمی حکم می‌رانی.

## ۸- زن و نقش تربیتی و پرورشی

امروزه نقش مؤثر زنان در مقابله با تهاجم فرهنگی و پیشگیری از انحرافات اجتماعی بر کسی پوشیده نیست زیرا زنان در فرهنگ‌سازی بیشترین نقش را دارند.

در گذر تاریخ بشری همیشه نقش تربیتی زن مدّ نظر بوده است، چرا که قهرمانان بزرگ را پرورش داده و نسل‌های انقلابی و تأثیر گذار را در دامن خود پروراندند. صلاح عبد الصبور هم از آنجا که دغدغه اجتماع و محیط اطراف خود را داشته از این موضوع غافل نمانده و با به گارگیری این عنصر انسان ساز به اشعار خود غنا بخشیده است. وی در بخشی از قصیده‌ی «الحلمُ و الأُغنیة» به نقش مادر (وطن) در پرورش فرزندان خود اشاره می‌کند. شاعر بر این باور است که هرچند، گاهی سختی‌ها، گرفتاری‌ها، بلاها، مصائب و بی احترامی‌های بی‌مادری باعث آن می‌شود که رنجور و خسته شود اما او را عنصری می‌داند که به فرزندان خود عشق می‌ورزد و تلاش می‌کند در دامن خود به پرورش و تربیت کودکانی بپردازد که مایه‌ی افتخار و سر بلندی او باشند و باعث شوند که نه تنها نسل فعلی بلکه نسل‌های آینده از خدمات آن‌ها بهره‌مند شده و به دور از هرگونه ظلم و ستم، بندگی و استعمار زندگی کنند. از دیدگاه شاعر «جمال عبد الناصر» یکی از این فرزندان است که در دامن مادری - وطن - پاک و مطهّر که در درونش شعله‌ی آتش قیام و مبارزه فروزان بود پرورش یافت تا او نیز چون شراره ای از آتش در دوران معاصر باشد که نه تنها جان و ظلم و ستم را بسوزاند بلکه این شراره‌ها روشنی بخش راه دیگر فرزندان مادر - وطن - و آزاد مردان جهان باشند.

«كأنَّ مصرَ الأمِّ كانت قد غفت / كي تستعيد شبابها و رؤي صباحها / و كأنها كانت قد احترقت ... / لتطهر ثم تولد من جديد في اللهب / و خرجت أنت شرارة التاريخ من أحشائها / لتعود تُشعلُ

كلُّ شيءٍ من لظاها» (ج ۱، ص ۳۴۳)

(گویا که مصر مادر بخواب رفته است، تا اینکه جوانی و رؤیای کودکی اش را بازگرداند، و گویا اینکه سوخته است... تا اینکه پاک شود و دوباره در شعله‌های آتش زاده شود، و تو ای شراره‌ی تاریخ از درون آن خارج گردی، تا از پاره‌های آتش همه چیز شعله‌ور گردد).

در جای دیگر در قصیده «هجم التتار» شاعر با خطاب قرار دادن زن، به نقش انسان سازی و آگاه سازی وی و پرورش نسل های آینده اشاره می کند. او دوران کودکی (عزّت گذشته) را به یاد می آورد و با مادرش سخن می گوید و به او امید می دهد که ما از بین نخواهیم رفت: أمّاه؛ امّا نحنُ لن نبیّدَ... (دیوان، ۱۹۹۸، ج ۱، ص ۱۶) (ای مادر، ما هرگز از بین نخواهیم رفت...!)؛ و وظیفه‌ی خطیر او را به وی گوش زد می کند که نسل آینده را پرورش و به آنان امید دهد که وطن از آن فرزندان‌ش است در صورتی که آنان برای به دست آوردن آزادی و رهایی از ظلم و ستم و اشغال کشورشان تلاش کنند و با راندن ضعف و سستی از خود برای ساختن دوباره وطن آماده و مهیا باشند.

أمّاه: قولي للصّغار / أیا صغار... / سنحوسُ بین بیوت الدّکناء إن طلّع النهار / و نشیدُ ما هدّم التتارُ (ج ۱، ص ۱۷).

(ای مادر: به بچه ها بگو...، اگر روشنایی روز طلوع کند میان خانه‌های ویران می - گردیم، و ویرانی‌های تاتار را دوباره بنا می کنیم).

در اینجا شاعر زن را عنصری انسان ساز می داند که می تواند نسلی مبارز و انقلابی را پرورش دهد و این مهم جز به دست مادران امکان پذیر نیست و می توان گفت وی زن را پیام رسان فرهنگ و انتقال دهنده‌ی آن از نسلی به نسل دیگر نیز می داند.

### نتیجه گیری

۱- اشعار صلاح عبد الصبور دربرگیرنده توصیف ویژگی های جسمانی زن نیست. بلکه وی در ردیف آن دسته از شاعرانی است که از آن برای بیان اندیشه‌ها و مضامین مختلف شعر خود مدد می جویند. به دیگر عبارت این واژه نزد وی به عنوان رمز و نمادی برای معنا و مفاهیمی است که شاعر بنا به مقتضیات مختلف و گوناگون از آن برای بیان اهداف مختلف سود برده است.

۲- در شعر صلاح‌زین عنصری نجات بخش و رهایی دهنده است و نه تنها پناهگاه و مایه‌ی آرامش شاعر به هنگام هجوم درد، رنج، غم و عذاب است، بلکه وی تداوم حیات خود را مدیون او می داند.



۳- عبد الصبور از جمله شاعران معاصر است که به شاعر حزن شهرت دارد، از این روی از واژه‌ی زن برای بیان دغدغه‌ها و غم‌های شخصی، چه غم‌هایی که انسان‌های معمولی قادر به درک آن هستند و چه رنج‌هایی که انسان‌های خاص توانایی درک آن را دارند، استفاده کرده است. و به دلیل اینکه بیشتر مشکلات وطن و مردمانش و بسیاری از مسائل و موضوعات اجتماعی مانند فقر، فاصله‌ی طبقاتی، جهل و نادانی و ... را در خلال تصویر زن یا خطاب قرار دادن وی عرضه می‌کند؛ بعید نیست که وی به غم‌های دسته‌ی دوم توجه بیشتری دارد. زیرا در حقیقت شناخت ضعف‌ها، کاستی‌ها و بی‌دراستی حکومت‌ها و سردمدارانش و اداره کردن وطن و مملکتی که قدر و منزلت صاحبان اصلی آن - مردم - را نادیده می‌گیرند، در توان هر انسان و شاعری نیست، که این امر یکی از شاخص‌ها و جنبه‌های شعری این شاعر است.

۴- مهم‌ترین مسائل اجتماعی که در تصویر زن خودنمایی می‌کند؛ فقر، تفرقه و دوگانگی، عشق مادی و رواج اعمال ناپسند به جای فضایل پسندیده است.

۵- زن گاهی نماد وطن است، عبد الصبور از این رمز بهره جسته است تا اندیشه‌های سیاسی خود را که همان قانون‌گرایی است؛ بیان کند. از نگاه وی نادیده گرفتن قانون منجر به ظهور ظلم و ستم، استقرار و توسعه آن می‌شود که جمله ثمرات آن نابسامانی‌های اجتماعی، آینده مبهم و تاریک و یأس و ناامیدی عمومی است.

۶- وی زن را عنصری حیات بخش، سازنده و آسمانی معرفی می‌کند و عشق به او را نماد عشق الهی و آسمانی قرار می‌دهد که تب و تاب وصال به آن او را نیرویی دوچندان بخشیده است.

۷- عبد الصبور زن و طبیعت را به خدمت گرفته تا در آینه آن مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... و وطنش را منعکس کند.

۸- در پاره‌ای از سروده‌های عبد الصبور، زن به عنصری جاویدان تبدیل می‌شود که فنا در آن راهی ندارد، وی در مقابل سختی‌ها، ظلم و ستم، حقد و کینه که او را تهدید می‌کند، صبر و مقاومت می‌کند و در انتظار تولد کودک خود، آزادی است که نه تنها مرهم زخم‌های اوست بلکه مایه تداوم زندگی حقیقی و جاودانگی هم وطنانش است.

۹- تربیت صحیح مادر و نقش وی در ساخت و پردازش شخصیت فرزندان باعث می شود روح زندگی توأم با آرامش، سربلندی، بصیرت، آینده روشن، امید بقا و جاودانگی در کالبد فرزندان وی - شهروندان و هم وطنان شاعر - دمیده می شود.

### منابع و مأخذ

- آریان پور، منوچهر (۱۳۸۰ش)، فرهنگ پیشرو انگلیسی- فارسی، جلد چهارم، تهران، جهان رایانه.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۱ش)، فرهنگ علوم انسانی، چاپ سوم، تهران، مرکز.
- Hornby, A.S. (۲۰۰۳) Oxford Advanced Learners Dictionary, Oxford University Press
- اسوار، موسی (۱۳۸۱ش)، از سرود باران تا مزامیر گل سرخ، چاپ چهارم، تهران، سخن.
- اسماعیل، عزالدین (۱۹۷۲م)، الشعر العربی المعاصر، الطبعة الثانية، بیروت، دارالعودة.
- توفیق بیضون، حیدر (۱۹۹۳م)، صلاح عبد الصبور، بیروت، دارالکتب العلمیة.
- الحاوی، ایلیا (۱۹۸۶م)، فی النقد و الادب (الجزء الخامس)، الطبعة الثالثة، بیروت، دارالکتاب اللبنانی.
- حسنی علی یوسف، جمال (لاتا)، صورة النارفی الشعر العربی المعاصر، مصر، المکتب الجامعی الحدیث.
- حلاوی، یوسف (۱۹۹۸م)، الاسطورة فی الشعر العربی المعاصر، بیروت، دار الآداب.
- الشابی، حمید (۲۰۱۴م)، الکائن والممكن فی قراءة الشعر العربی المعاصر، بیروت، مرکز دراسات الوحدة العربیة.
- عباس، احسان (۱۹۷۸م)، اتجاهات الشعر العربی المعاصر، الطبعة الثانية، الكويت، عالم المعرفة.
- عبد الصبور، صلاح (۱۹۹۸م)، حیاتی فی الشعر، بیروت، دار العودة.
- عبد الصبور، صلاح (۱۹۹۸م) الديوان، بیروت، دار العودة.
- عید، رجا (۲۰۰۳م)، لغة الشعر (قراءة فی الشعر العربی المعاصر)، دون طبع، اسکندریة، معارف بالاسکندریة.

بررسی جایگاه زن در اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور ۱۶۳

- فریزر، جیمز، جورج (۱۳۸۱ش)، شاخه زرین، کاظم فیروزمند، چاپ چهارم، تهران، انتشارات آگاه.
- لاهیجی، شهلا و مهر انگیز کار (۱۳۸۱ش)، شناخت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ، چاپ سوم، بی جا، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- خلیل الموسی (۱۹۹۱م)، الحدائة فى حركة الشعر العربى المعاصر، دمشق، مطبعة الجمهورية.
- نجیب تلاوی، محمد و دیگران (۱۹۹۶م)، تطور الشعر الحديث و المعاصر، بیروت، دار الاوزاعی.
- الیسوعی، روبرت، ب. کامبل (۱۹۹۶م)، اعلام الادب العربی المعاصر، بیروت، مرکز الدراسات للعالم العربی المعاصر.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۹ش)، انسان و سمبل هایش، محمود سلطانی، چاپ هفتم، تهران، انتشارات جامی.

### مقالات

- احمد، احمدیان (۱۳۸۱ش)، نگاهی به زندگی و اشعار صلاح عبدالصبور با استفاده از آثارش، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، پائیز و زمستان.
- احمدی چناری، علی اکبر (۱۳۹۰ش)، نماد پایداری زنان در شعر فدوی طوقان، مجله زبان و ادبیات عربی فردوسی مشهد، بهار و تابستان شماره ۱۶۶/۲/۴
- روشنفکر، کبری (۲۰۱۰)، فناع الحلاج فى الشعر العربى المعاصر، مجلة العلوم الإنسانية الدولية، العدد ۱۷، ۲۰۱۰ / ۱۴۳۱ الرقم ۳
- سیدی، سید حسن (۱۳۸۳ش)، نماد پردازی در شعر صلاح عبدالصبور، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، فردوسی مشهد، زمستان شماره پی در پی ۱۴۷
- عشا، علی مصطفی (۲۰۰۹م)، تعالق التجربتين الشعریة و الصوفیة لدى صلاح عبدالصبور، مجلة جامعة دمشق، المجلد ۲۵، العدد الأول و الثانى.

## دراسة مكانة المرأة في اشعار صلاح عبد الصبور الاجتماعية

رضا افخمى عقدا<sup>١</sup>

محسن زمانى<sup>٢</sup>

نرجس طهماسبى<sup>٣</sup>

### الملخص:

المرأة من الموضوعات الهامة التي كان لها ظهور بارز في الشعر العربي منذ الجاهلية حتى يومنا هذا حيث استخدمها الشعراء القدماء و وصفوها على معناها الظاهري و البسيط في أشعارهم بناءً على نظرية النقاد الأقدمين و المحدثين. ولكن أتجه الشعراء المعاصرون نحو المرأة اتجاهاً جديداً مختلفاً بالنسبة إلى القدماء. استخدم صلاح عبد الصبور بصفته أحد من رواد الشعر المعاصر هذا الموضوع للتعبير عن قلقه و خلجاته الروحية و الشخصية و آرائه السياسية و الاجتماعية و الصوفية. هذا المقال يتناول مكانة المرأة عند صلاح عبد الصبور بدراسة اشعاره على اساس المنهج الوصفي – التحليلي. تدل نتائج هذه الدراسة أن الشاعر لا يهتم بجمال المرأة الظاهري و الجسدي في شعره بل المرأة في شعره رمز للمضامين و المفاهيم التي يستمدّها الشاعر لتبيين آرائه و أفكاره. و هي كعنصر خصب و بناء يُعيد الى الأذهان مفهوم الخصوبة و الزهو الموجودة في الاساطير القديمة للمرأة في مختلف الثقافات و الحضارات السابقة.

### الكلمات الرئيسية : الشعر العربي المعاصر، الاشعار الاجتماعية، المرأة، صلاح عبد الصبور

١. الأستاذ المساعد في اللغة العربية و آدابها بجامعة يزد.

٢. طالب الدكتوراه في اللغة العربية و آدابها بجامعة يزد.

٣. طالبة الماجستير في اللغة العربية و آدابها بجامعة يزد.